

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاعرسانی صاحب امتیاز

مدیرمسئول: سید منعم موسوی مهر

مدیر: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سال هفدهم ۲۱ دی ماه ۱۴۰۴ ۲۱ رجب ۱۴۴۷ شماره ۲۶۶۲

Mashhadchehreh.ir Photosahr.ir

سایت شهرآرآر نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۶:۵۶

اذان مغرب ۱۶:۳۶

غروب آفتاب ۱۱:۳۹

نیمه شب شرعی ۲۲:۵۵

طلوع آفتاب فردا ۶:۴۳

۵:۱۳

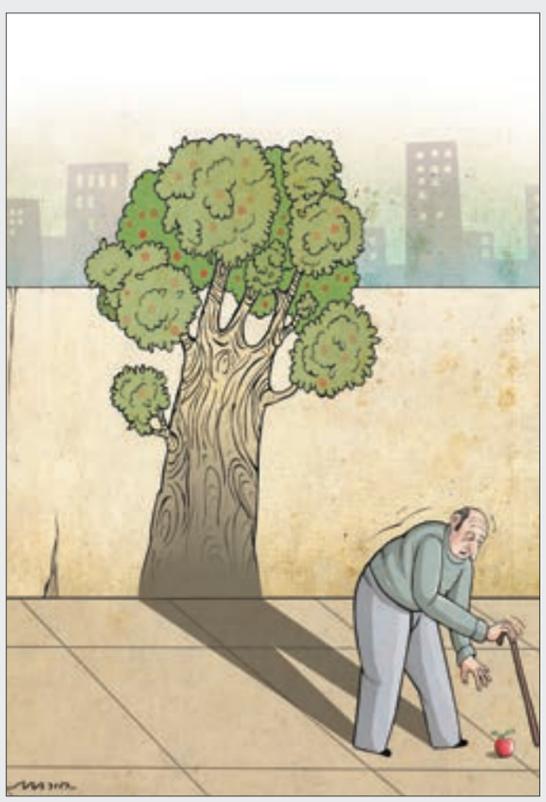
۱۶:۳۶

۱۱:۳۹

۲۲:۵۵

۶:۴۳

کارتون شهر



بدون شرح...

برگی از تاریخ

در برابر مزدور داخلی و دشمن خارجی بایستیم

حکمتا خیلی از بچه‌های دهه ۶۰ و قبل آن، دوران دفاع مقدس را به یاد دارند. دورانی که مردم هشت سال در برابر دشمن ایستادند تا یک وجب از خاک ایران به دست دیگری نیفتد و ظالمی بر امور مردم مسلط نشود. گرچه همان زمان هم بودند مزدورانی چون گروهک لشکر ازبک که از بیماری شاه خبردار می‌شد، همه توان خود را برای تسخیر شهر می‌گذارند. والی خراسان هفت ماه با اندک لشکر جنگجویانش مقاومت می‌کند تا آنکه ازبک‌ها، دیوار شهر را با شلیک توپ منهدم می‌کنند، از برج و باروهای می‌گذرند و وارد شهر می‌شوند. این روزها و مقاومت در برابر این اتفاقات کم نداشته است. تاریخ این مرزوبوم را که جست و جو کنید، مردم همیشه در مقابل دشمن و ظالم ایستاده‌اند چه خودی چه غیرخودی! مثل مقاومت مردم در برابر ظلم اصف‌الدوله والی خراسان در دوره قاجار یا اعتراض مردم مشهد به واگذاری امتیاز تنباکو. از این نمونه‌ها مقاومت مردم خراسان را نیز می‌توان در برابر ازبک‌ها دید.

برابر اسناد در سال ۹۶۵ خورشیدی، عبدالمؤمن خان ازبک از راه سرخس وارد خاک ایران می‌شود و شهر مشهد را محاصره می‌کند. در پی این حمله نه تنها جنگجویان مشهدی که اعیان، سادات و رعایا همه با هم دست در دست یکدیگر می‌دهند و برای جنگ آماده می‌شوند. آن‌ها همچنین از «امت خان استاجلو» والی آن روزهای خراسان می‌خواهند تا از شهر خارج شود و با ازبک‌ها بجنگد در حالی که مردم پشت دروازه‌ها از برج و باروی شهر محافظت می‌کردند. والی خراسان البته ابتدا مردم را درگیر

چهره

فرج!... مثل پدر فدایی وطن شد

برای فرزند ارشد شهید نورعلی شوشتری که در پی اغتشاشات جمعه شب به شهادت رسید

بنی‌اسدی! برای ایران بود مثل پدرش، پدري چون نورعلی شوشتری فاضل و شهید باید هم مثل فرج!... فرزندی شهید و فاضل داشته باشد. ایران به فرزندی چنین برومند، سر فراز می‌کند و سرفراز می‌ماند. پدر، همه جیهه را قدم به قدم رفته بود. نه بالاتر از این. قدم به قدم جنگیده بود. باید که پسر هم میراث جهاد و شهادت را به شیوه پدر به جا آورد. پدرش را آوازه چنان بلند بود که صدام هم به نامش حساسیت داشت. نامش او را به یاد پسرخاله‌اش می‌انداخت که در جنگی تن به تن، به دست نورعلی به خاک افتاد. او افتاد و پرچم عراق یعنی هم افتاد تا ارتفاعات به دست رزمندگان ایرانی بیفتد. برای ما ایرانی‌ها شهید شوشتری نشان خدمت به وطن بود. یک روز در لباس رزم با دشمن متجاوز و یک روز در عرصه سازندگی و دیگر روز در ساحت صلح‌بانی و صلح و وحدت‌آفرین در شرق ایران عزیز او جان برسر آرمان گذاشت و فرج هم سر در همان راه داشت. دغدغه‌مند ایران و انقلاب و راه پدر، مثل او متواضع و مهربان. یادم هست یک دفعه یک خودروایستاد او با آن قامت رشید پیاده شد به سلام و احوال پرسى. من یک دفعه گفتم آقا فرج!... سلحشور، خندید و گفت: فرج!... شوشتری، نمی‌دانم چرا گفتم سلحشور او برای من یک شوشتری سلحشور بود. سلحشور برای ایران، من او را یک جریان شناس دیدم. کسی که فراتر از این جناح و آن جناح به جریان زلال انقلاب و ایران فکر می‌کرد. یادم هست چند باری قلمم، صابون شده بود به جامه برخی‌ها که خود را خیلی قبول داشتند و دیگران را از دایره بیرون می‌پنداشتند. برخورد بود به آن‌ها و قصد کرده بودند احوال ما را ببرسند، اما فرج!... جلویشان را گرفته بود. او همه

باورمندان انقلاب و جهادگران برای اعتلای وطن را عزیز می‌داشت. می‌کوشید هم‌راه هم‌افزاونده همه فرزندان وطن حق هم همین است. ایران با توان همه فرزندان خود می‌تواند از سخت‌ترین گزیده‌ها عبور کند. با کتار هم نشانندن توان‌های باورمندی شود هر دشمنی را تا امید کرد تا امید در دل ایرانی چون نهال جوانه دهد و به شکوفه بنشیند. یک بار هم فرج!... را در مراسم تشییع شهید ایدم. همان مراسم تشییع که در بولوار معلم برگزار شد. یک دل سیر گریستم با هم برای غریت شهید! در فضای مجازی هم گاهی پست‌هایی رد و بدل می‌کردیم. حرفمان دغدغه وطن بود و اهتزاز پرچمی که خون صدها هزار شهید پای آن ریخته شده بود. دل خور بودیم از هر رفتار و هر فردی که عظمت ایران را خدشه‌دار کند. حالا هم خبر می‌رسد که فرج!... به پدر پیوسته است. شهادت ارثی است که از نورعلی به فرج!... رسید. خون او هم پای نام بلند ایران فدییه شد تا بداند دشمنان که ایران فدایی فراوان دارد. کاش این خون‌های پاک، غفلت‌سوزی کند و بدانیم همه‌مان که ایران را فقط ایرانی می‌سازد. بیگانه اگر هزار شعار زیبا هم سر دهد، ایرانی را سر خواهد زد. برای خاکی که در آن ریشه داریم، ریشه‌های خویشتان‌دلی را پاس بداریم. کاری نکنیم که آدم‌کشی‌های صهیونیستی و غربی،

یادبود

خوشی از عمر ندیده

به یاد مسعود مرادزاده، شهروندی که به دست تروریست‌ها به شهادت رسید

کتاب و شلواری‌های یقه سفید بر تنایند و برایش پاپوش درست کردند و در نهایت اخراج شد. مسعود بیجه باجمنی بود. کار را عار نمی‌دانست. کارمندی نشد یک شغل دیگر. یک جای دیگر کت و شلوار کارمندی را از تن درآورد و به حقوق چندده میلیونی نه گفت و لباس ننگه‌بانی یک شهرک مسکونی را تن کرد. شب‌ها تا صبح می‌چرخید و با موتور مراقب زندگی و ماشین مردم بود. روزهایی هم که مرخصی داشت می‌آمد تازکات

اگر فراد بود یک نفر از اطرافیان من به حق و به جا به اوضاع مملکت اعتراض داشته باشد، مسعود رفیق عزیز من بود. تا چند سال پیش توی یک شرکت معتبر خیلی خفن مدیر مالی بود می‌دانید مدیر مالی یعنی چه. مسعود آن قدر سند بیخودی امضا نکرد، سندسازی و لایوشانی نکرد. خود را به ندیدن نزد که

برنامه «نقل و نقل» می‌ایستاد. خوش خنده بود. قهوه‌هایش حرف نداشت. مسعود می‌توانست خوب بخورد ولی نکرد. یکی دوبار هم من را کنار کشید و دنبال وام قرض‌الحسنه بود. می‌خواست یک ماشین بخرد که خانواده‌اش در رفاه باشند. مسعود در زندگی کاری‌اش ماشین نداشت. خیلی اذیت شد و همه دل خوشی‌اش خانواده نازنینش بود و دوقلوهایش. مسعود شهید شد و انگار این پرکشیدنی بود از دنیایی که خیلی داشت اذیتش



حامد عسکری شاعر و نویسنده

روایت

جانم به لب آمد از این اخبار ناگوار!

می‌دانیم که فروشگاه‌ها معمولاً به نمایندگی از منزل مادر همسرش در حال کارخانجات به صورت نسبیه کاری‌کنند. حالا این فرد مال باخته با این بیچارگی چه کند؟ از کجا هم حقوق کارکنانش را بپردازد هم چک‌هایش را پاس کند؟ اصلاً نابودی فروشگاه و سرقت از آن و ایجاد آسیبی چنین سنگین به مال و حاصل زحمت چندین ساله همشهریان چه نوع اعتراضی است؟

تورم و گرانی و مشکلات اقتصادی حقیقتی انکارناپذیر برای همه اقشار جامعه است اما با نابود کردن اموال عمومی و شخصی مردم به کدام یک از خواسته‌های بحقمان می‌رسیم؟ مگر اعتراض نیاز به ایجاد آشوب و تخریب دارد؟ باور کنیم که همه آنچه این روزها در شعله‌های خشم بی‌مهار برخی نامردان می‌سوزد حاصل سال‌های عمر و زحمت همه ماست. مالیات و عوارض پرداخته‌ایم تا ایستگاه اتوبوس و پل عابرییاده ساخته شود، مگر کسی با دست خود مالش را نابود می‌کند؟ مردم خوب ایران زمین! به کشورمان، به



دشمنان تیغی بدهد که آتشش دامن‌گیر فرزندان این سرزمین روشن شود و مال و جانشان را خاکستر کند.

نیمه شب جمعه خانواده خواهرم از منزل مادر همسرش در حال برگشت به خانه بودند. با من تماس گرفت. غمگین بود. با صدایی گرفته از خرابی‌هایی که در مسیر می‌دید برایم گفت. ایستگاه اتوبوس، تابلوهای راهنمایی، بانک‌ها، پل عابرییاده و آتشی که بر جان یک فروشگاه افق کوروش محلی انداخته بودند و عده‌ای که نه تنها کیسه‌های برنج را بر دوش می‌کشیدند که حتی به یک بسته چیبیس و پفک هم رحم نکرده بودند. از رفتارهای زحمت‌کشی گفت که در حال جمع کردن زباله‌های ناشی از این همه تخریب و ویرانی بودند.

جانم به لب آمد از این اخبار ناگوار با خودم فکر کردم صبح که صاحب مغازه یا کارمندان فروشگاه به محل کارشان برسند با دیدن خاکستر به جا مانده‌آران چه حالی می‌شوند؟ آیا کارمندان آنجا در این وضعیت اقتصادی بیکار خواهند شد و همان درآمد مختصر را هم از دست خواهند داد؟



شبنم کریمی روزنامه‌نگار

عکس روز

این کار مردم نیست

هاشمی! از بولوار امامت راه افتادم که خودم را برسانم روزنامه، هیچ چیز مثل جمعه‌های قبلی نبود، شهر روح خود را از دست داده بود و دودهای بدرنگ سیاه از جاهایی مثل بانک‌ها، پل‌های عابر پیاده، کیوسک‌ها و جاهایی دیگر خودشان را به آسمان می‌سازند. مشهد این روزها با مشهدی که دوستش دارم، فاصله زیادی دارد. این شهر سیاه و سفید شهری نیست که مردمش آن را این‌طور بخوانند. فکر نمی‌کنم شهروندی که یک بار با مترو یا اتوبوس در این شهر رفت و آمد کرده باشد، حاضر باشد با بی‌رحمی و چشم بستن بر سرمایه‌های شهرش شیشه‌ها را این‌گونه بریزد وسط خیابان و پیاده‌رو.

چیزی که این روزها از آن مطمئن هستم این است که این کارها نمی‌تواند کار مردم باشد، کار مردمی که شهرشان را دوست دارند و با افتخار خود را مشهدی می‌دانند. مردم مضطرب هستند، ادامه‌دار شدن این روزهای کش‌دار را نمی‌خواهند، دوست ندارند با در بسته ایستگاه‌های مترو روبه‌رو شوند. شنبه صبح که از خانه زدم بیرون مردم پریشان را دیدم که پشت درهای ورودی مترو سرگردان بودند. مردمی که روزی با استفاده از حمل‌ونقل عمومی سرفوق به کار زندگی‌شان می‌رسیدند حالا سرگردان شده‌اند.

مردم نمی‌توانند با دستان خود روح شهرشان را بگیرند، آن را زشت و سیاه و زندگی خود را دچار اخلال کنند. ما که یادمان نرفته است در جنگ تحمیلی دوازده‌روزه همین مردم چطور پشت هم و یاور هم بودند. هیچ وقت فکر نمی‌کردم آن روزها را به این سرعت کم کنیم. این روزها هم می‌گذرد، اصلاً خوبی روزگار به گذران بودن آن است. این روزها هم می‌گذرد و مشهد دوباره زنده می‌شود، شهر زیر پرچم سرنگ ایران اسلامی جان می‌گیرد و روسیاهی‌اش می‌ماند برای زغال.

مردم مشهد روزهای باشکوه زیادی را پشت سر گذاشته‌اند و این تنها آزمون آن‌ها نیست، مشهدی‌ها همیشه سربلند بوده‌اند.

عکس: محمدحسن صلواتی اشهرآرآر

